هوالعلیم

# جایگاه تسلیم در سیروسلوک

شرح حدیث عنوان بصری ـ ادامه بحث حجیت فعلی ولی الهی ـ جلسه ۱۹۳

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيِّدنا و نَبيِّنا أبِى‌القاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطيِّبينَ الطّاهِرينَ

واللّعنَة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

صحبت ما در جلسات گذشته پیرامون یک مسئله بسیار اساسی در طریق رشد و تربیت سلوکی البته به طور عام برای همه اشخاص و به طور خاص برای افرادی که درصدد پیمودن راه خدا و عبور از نفس و هواهای نفسانی و نفسانیات و به پشت سرگذاشتن تعلّقات و باز شدن افق‌های جدید معرفت هستند که طبعاً مصداق این گروه همین سالکان راه خدا و راهیان طریق معرفت و حریم معبود به شمار می‌روند.

این مسئله، مسئله‌ای فوق‌العاده حیاتی است و همیشه باید این نکته را به حساب آورد که انسان بدون توجه به این قضیه راه به جایی نمی‌برد و به

مقصود نمی‌رسد و دائماً در شک و تردید به سر می‌برد و راه خدا هم با شک و تردید پیموده نمی‌شود؛ شرط اولی و اصلی در حرکت به سوی عوالم تجرّد و عوالم غیب اطمینان و یقین به صحت راه است، این مسئله، مسئله خیلی مهمی است، بسیار بسیار مسئله مهمی است و وقتی که در احوالات بزرگان از اهل معرفت و اولیای الهی مشاهده می‌کنیم علت اینکه مقابله و مبارزه با مسئله وسواس را به شدّت پیگیری می‌کردند برای همین قضیه بود.

چون وسواس یک بیماری‌ای است که برای انسان پیدا می‌شود و با این بیماری و با این تفکر و تخیل و توهّمِ پیدایش یک پدیده دیگر انسان نمی‌تواند آن استقامت نفس و آن یقین و آن اعتماد و آن تمرکز را داشته باشد. شخصی که وسواس دارد هیچ‌وقت در نماز حضور قلب ندارد و همیشه کارهایش را از روی شک و تردید انجام می‌دهد. کسی که وسواس دارد در راهی که می‌رود و در مسیری که انتخاب می‌کند، در آن مسیر با گمان و حدس راه را طی می‌کند در نتیجه راهی طی نمی‌کند!

و در همان نقطه‌ای که بوده است، در همان نقطه توقف می‌کند، بنده، هم در زمان مرحوم آقا وهم بعد از ارتحال ایشان با این‌گونه افراد زیاد برخورد داشته‌ام و وقتی در حالاتشان نگاه می‌کنم می‌بینم بین آمدن و به اصطلاح گذران مدّتی درخدمت بزرگان، هیچ تغییری برای آنها پیدا نشده است و در همان موقعیت باقی می‌ماندند و در نتیجه آن فائده‌ای که باید برده می‌شد، آنها نمی‌بردند.

این مسئله، یکی از مسائلی است و از نتایجی است که انسان آن نتیجه را بالعیان خودش مورد ملاحظه قرار می‌دهد. گرچه به حسب ظاهر اگر یک فرد بخواهد به اینها نگاه کند خیلی اینها را شاید اهل تعبّد ببیند، «چقدر آدم متعبّدیست! چقدر زاهد است! ببین چقدر نسبت به وضو یا چقدر نسبت به نماز احتیاط می‌کند، می‌خواهد همه جوانبش محفوظ باشد، دیگر به بهترین وجه می‌خواهد انجام بدهد، این تکلیف الهی را می‌خواهد به نحو احسن پیگیری کند» غافل از اینکه می‌خواهد ابرو را درست کند می‌زند چشم را کور می‌کند؛ لذا به طور کلّی اصلًا مسئله وسواس یک مسئله بسیار زشت و ناپسندی

است که در بسیاری از اوقات بزرگان حتّی دستور مقابله با آن را به بعضی از طرقی که خودشان پیشنهاد می‌کردند، می‌دادند، این نکته همان نکته‌ای است که ما در ارتباط با انبیاء و أئمه علیهم‌السلام و در مرتبه متأخّر با اولیای الهی ما این مسئله را مشاهده‌می‌کردیم و این مطلب به چشم می‌خورد.

به طور کلی صحبت در این است که وقتی شخصی دست تسلیم و اطاعت به سمت یک ولی الهی یا امام علیه‌السّلام دراز می‌کند، خود را در تحت اختیار آن فرد قرار می‌دهد. درتحت اختیار قرار دادن به معنای سپردن اختیار و اراده به آن شخص، امام علیه‌السّلام یا آن ولی‌ای که متّصل است و کلام و رفتار او از نفس ملکوتی امام نشأت می‌گیرد نه اینکه هر کسی که صرفاً ظاهری بیاراید و کلماتی سر هم ترکیب کند و جملاتی نیکو تحویل مردم دهد و عباراتی از این طرف وآن طرف گرد آورد و حکایت و داستانی برای گرمی مجلس و برانگیختن احساسات و خشنودی افراد بیان کند و از کلمات بزرگان برای رونق مطالب خود بهره ببرد، بسیاری از

این‌گونه افراد اینها نه تنها بویی از معرفت وعرفان نبرده‌اند بلکه چه بسا که اصلًا مخالف با این مسیر و راه هستند.

بنده خودم شاهد بودم در زمان سابق یکی از افرادی که شخص فاضلی هم بود در ایام عاشورا و حتّی در برخی از ایام دیگر در مسجد قائم ایشان صحبت می‌کردند، حرفهای خوبی هم می‌زدند ولی خب با این مسائل عرفانی و فلسفی سر ناسازگاری داشتند، ولی ایشان در جای جای منابر خودشان از اشعار مولانا جلال الدّین رومی برای تأیید مطالب استفاده می‌کردند و با صدای بلند این اشعار را می‌خواندند، خب اگر این آدم، آدمِ منحرفی است چرا شما اشعارش را می‌خوانید؟ اگر این آدم آدمی است که نباید مورد توجّه قرار بگیرد، چرا نقل محافل شما این اشعار حضرت مولانا و مثنوی معنوی اعلی الله مقامه و قدّس الله سرّه است؟! از کجا؟ از یک طرف ما می‌آییم و نسبت به این بزرگان اسائه‌ی ادب می‌کنیم، جسارت می‌کنیم، جرأت به خرج می‌دهیم، از طرف دیگر برای تأیید مطالب و گرمی مجالس از اشعار و بیانات آنها استفاده می‌کنیم!

این تناقض است.

علی‌کل‌حال این‌گونه افراد منظور نیست، بلکه منظور بنده آن شخصی است که دستورش و کلامش و صحبتش منبعث از یک اتصال قلبی و اتصال سرّ با نفس ولی مطلق و امام حی علیه‌السّلام دارد و خصوصیات این فرد مشخّص است، بزرگان در کتب‌شان نقل کردند و هر آدم بی سر و پایی نمی‌تواند مدّعی این موقعیت و این مقام باشد، حال چه آن فرد، فرد معروفی باشد و در بین افراد مشخّص و مشهور باشد، مانند بزرگان از اهل معرفت و عرفان، مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی که انسان شکی در مصداقیت ایشان نسبت به این موقعیت ندارد و همه بزرگان این مسئله را تأیید می‌کردند، مانند مرحوم سید علی شوشتری، مرحوم سید احمد کربلایی، مرحوم قاضی، مرحوم آقا میرزا جواد ملکی تبریزی و استاد مرحوم آقا حضرت آقای حدّاد رضوان اللَه علیه و شخص ایشان و افراد دیگری که حالا لزومی ندارد که انسان اسم همه را ببرد، خواجه حافظ شیرازی که در بالاترین مقام از

معرفت قرار گرفته، ابن فارض مصری که ایشان هم به همین مراتب نائل شده بود، حضرت مولانا جلال الدّین رومی که قطعاً مصداق برای یک همچنین رتبه و یک همچنین به اصطلاح موقعیتی بوده است و بسیاری دیگر از بزرگان از اهل معرفت که اینها معروف بودند و مشهور بودند و خیلی از آنها هم‌ناآشنا بودند، مانند همان شخصی که آمد و مرحوم سید علی شوشتری را امر به ترک مناصب ظاهری و رتق و فتق امور کرد.

یعنی شما حسابش را بکنید یک عالم بزرگ شیعه، یک فقیه نامدار مانند سید علی شوشتری که مرجع تقلید اهالی شوشتر و دزفول و بسیاری از شهرهای دیگر حتّی از شهرهای خوزستان بود و در آن زمان، محل مراجعه بود و منزل او محل طرح دعاوی و شکایات بود و حکم او نافذ بود و در میان افراد حکم می‌کرد و امضایش رسمیت داشت، مطالبش رسمیت داشت، به او ترتیب اثر داده می‌شد، این مرد بزرگ، با این موقعیت، که وقتی به نجف آمد و در درس مرحوم شیخ انصاری شرکت کرد، افراد خیلی ایشان را نمی‌شناختند، اشکالاتی که کم کم

شروع کرد به طرح کردن افراد متوجه آن اتّساع علمی و تضلّع علمی ایشان شدند، به طوری که بعد وفات مرحوم شیخ انصاری شاگردان ایشان که هر کدام آنها از نقطه نظر علمیت، می‌توان گفت که یک دریایی بودند از مبانی تشیع و تضلّع در مسائل علمی و احتجاجات و هر کدام برای خودشان حوزه‌هایی داشتند از شاگردان و مجتهدین، اکثر شاگردان مرحوم شیخ، مجتهد مطلق بودند؛ شاگردانی مثل میرزای شیرازی، این شاگرد، شاگردِ شیخ انصاری بوده است، شاگردانی مثل مرحوم میرزا حسن آشتیانی که مرجع تقلید طهران بوده است، وقتی که آمد در طهران، ایشان تقریباً عالم مطلق ومتفرّد در طهران بوده است، مرحوم میرزا حسن نجم آبادی که داستانش را در دو سه جلسه گذشته عرض کردم و آن مکاتبه‌اش را با آن مرد بزرگ و افرادی مثل حاج میرزا حبیب اللَه رشتی و بسیاری دیگر از افراد، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل، اینها افرادی بودند که هر کدامشان یک شیخ انصاری بودند برای خودشان، آن‌وقت در یک همچنین موقعیتی و در یک همچنین

وضعیتی مرحوم سید علی شوشتری شش ماه به جای شیخ انصاری درس را ادامه می‌دهد، خب ایشان چه کسی باید باشد؟ ایشان چه شخصیتی باید باشد؟ ایشان چه علمیتی باید داشته باشد که بعد از وفات شیخ می‌آید در همان کرسی می‌نشیند و همان درس شیخ را ادامه می‌دهد و به اعتراف افراد در کیفیت بیان مسائل و احتجاج بر مبانی و ورود و خروج مطلب، مثل خود شیخ است که دارد ادامه می‌دهد. این شوخی نیست! آن‌وقت یک همچنین شخصیتی به امر و دستور یک نفر ناشناس، می‌آید و آن مناصب را رها می‌کند و ترک می‌کند و جلاء وطن می‌کند و به نجف می‌آید، خب این از نظر شرعی چه حجّتی می‌تواند داشته باشد؟

مگر وظیفه شرعی‌اش نیست که بماند و به امور مردم رسیدگی کند؟ مگر این نیست؟ مگر وظیفه شرعی‌اش این نیست که به دعاوی رسیدگی کند؟ مگر وظیفه شرعی‌اش این نیست که به نیاز مردم و حاجات مردم رسیدگی کند؟ یعنی مسئله همان شخص ناشناس به اسم جولا که سلسله این مکتب مرحوم آخوند به همان جولا می‌رسد که بعد از او

دیگر شخص بعدی ناشناخته است، حالا به هر کیفیتی که بوده است، آن یک فرد، فرد عالمی نبوده، فرد فقیهی نبوده، فردِ درس خوانده‌ای نبوده؛ خب اینها تاریخ است، واقعیت است، مسائلی است که باید روی آن فکر بشود، روی آن نظر داده شود، همین‌طور که انسان نباید بگذرد: آقا ولش کن! آقا معلوم نیست! آقا کی دیده؟! آقا این حرفها چیست؟! اگر یک مقداری هم جسارتمان را بیشتر کنیم (عرض کردم در یکی از همین کتاب‌هایی که نوشته شده).

خب اینها باید روز قیامت جواب بدهند، وقتی که مرحوم آقا می‌فرمایند: "من وقتی که به مرحوم‌انصاری نگاه می‌کردم، به عنوان یک پیغمبر به او نگاه می‌کردم" حالا شروع می‌کنند به مسخره کردن: «پیغمبرِ این آقا را نگاه کنید! این کسی است که در صحبت‌هایش از افرادی دفاع می‌کرده است، از اشخاص معلوم الحالی دفاع می‌کرده است و راجع به آنها صحبت می‌کرده ...» بعد هم شروع می‌کردند به جفنگیات و مسائل این‌طور پرداختن و ...

آقا! دین خدا شوخی نیست، صحبتی که انسان

می‌کند در ازای هر حرفش باید پاسخگو باشد، با اولیای خدا نمی‌شود شوخی کرد، پا روی دم شیر نمی‌شود گذاشت، چوب دارد! واللَه چوب دارد! شما که قابلیت وارد شدن در این عرصه‌ها را ندارید چرا به خودتان زحمت می‌دهید؟ هزار مطلب دیگر هست، به آنها بپردازید، کتاب بنویسید «آقا دروغ نگویید! غیبت نکنید!» شما را چه که بیایید به مطالبی که در آن اهل اظهار نظر نیستید، قابلیت ندارید! اصلًا نمی‌دانید که عارف را با همزه می‌نویسند یا با الف؟! یعنی چه؟ انسان بیاید در هر چیزی بخواهد دخالت کند و وارد بشود و به توهّمات بپردازد، کتاب روح مجرّد آقا را آمده‌اند نقد کرده‌اند، شما بروید این نقد را نگاه کنید، ببینید چه حرف‌ها و چه چرت و پرت‌هایی گفته است! چه مسائلی را گفته است، واقعاً انسان شرم می‌کند که اسم اینها را عالم بگذارد! تا چه برسد به اهل فن! آقا تو را چه که به این مسائل بخواهی بپردازی؟ بلند شو برو به مسائل دیگر بپرداز، برو درسَت را بده، برو چیزهای دیگر این همه هست؛ دلیلی ندارد که انسان بیاید در مطالبی که به آن وارد نیست داخل بشود، اظهار نظر بکند و

باعث زحمت دیگران و رفتن آبروی خودش بشود.

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست ***

عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

آن وقت سید علی شوشتری با این موقعیت می‌آید به حرف یک جولا ترتیب اثر می‌دهد، خب آقا این یک طلبه جامع المقدّمات خوان که نبوده است! یک شخصیت علمی با این موقعیت بوده است. یک وضعیتی داشته است که شش ماه بعد از شیخ انصاری درس شیخ را ادامه می‌دهد، یک همچنین شخصیتی تا حجّت شرعی و حجّت الهی برای او تنجّز پیدا نکند که بلند نمی‌شود ترک دیار کند، ترک منزل کند، ترک شهر کند، ترک منصب کند! بالاخره این هم اهل فن بوده، اهل اجتهاد بوده، تکلیف شرعی‌اش را تشخیص می‌داده است، وجوب پرداختن به امور مردم را تشخیص می‌داده، وجوب قیام به حوائج مردم را تشخیص می‌داده است، اگر به این کیفیت نبود که این کارها را انجام نمی‌داده، و از آن طرف هم یک فرد متّقی و با تقوا بوده، خدا ترس بوده، تنش می‌لرزیده! می‌لرزیده برای این مسئله.

نه اینکه برای رسیدن به این مسائل از هر راهی وارد بشود و برای حیازت این مسائل به هر ترفندی بخواهد متوسل بشود، بزرگان ما که این‌طور نبودند، این قِسم نبودند، وقتی که مسئولیت مرجعیت را به گردن میرزا حسن شیرازی انداختند، مانند مادر بچّه مرده شروع به گریه می‌کند! این‌طور بودند اینها، آن هم چه کسی؟ میرزا حسن شیرازی که ناخنش هم الان پیدا نمی‌شود! یک همچنین شخصیتی! اینها تقوا داشتند! می‌ترسیدند، می‌لرزیدند! خب حالا بنده بلند می‌شوم می‌آیم و می‌گویم: «آقا بنده احساس وظیفه کردم! بنده احساس تکلیف کردم! احساس کردم!»

آن‌وقت این سید علی شوشتری، شما نگاه کنید می‌بینیم می‌آید و به یک همچنین فردی می‌گوید سمعاً و طاعتاً. وقتی می‌بیند و می‌فهمد و تشخیص می‌دهد که این ولی خداست، بعد از این، نه همین‌طوری، سرش را بیندازد پایین و هرکسی هر چه گفت سرش را پایین بیندازد [و گوش کند.] نه، وقتی می‌فهمد و تشخیص می‌دهد که این فرد، فردِ عادی نیست، فردی است که متّصل به غیب است، فردی است که به همه مسائل اشراف دارد، فردی

است که از پیش خود حرف نمی‌زند، فردی است که در افقی، مافوق افق او حرکت می‌کند، وقتی برای او مسلّم شد، دیگر به او نگفت کجا درس خواندی؟ چند سال در حوزه بودی؟ اساتیدت چه کسانی بودند؟ پیش چه کسانی بودی؟ هم‌بحثی‌های تو چه کسانی بودند؟ آیا وسائل و رسائل و کافی را مطالعه کرده‌ای؟ آیا از مبانی اجتهاد اطّلاع داری یا نه؟ دیگر سؤال نکرد، چرا؟ چون سید علی شوشتری عالم بود، فهیم بود، خبیر بود، بصیر بود و می‌دانست تمام علومی که تا به حال کسب کرده، تمام تجربه‌هایی که تا حال به دست آورده، تمام درس‌ها و کتاب‌هایی که تا به حال آنها را مرور کرده، تمام تجربیاتی که با حضورش در محافل علمی کسب کرده، همه آنها برای زمانی است که با این برخورد نکرده باشد! همه اینها برای زمانی است که به این فرد نرسیده باشد! برای زمانی است که دستش از اتّصال به این فرد کوتاه باشد، بله اگر کوتاه باشد باید به همین علومش، به تجربیاتش و به این مسائلش، به همه ترتیب اثر بدهد، اما حالا اگر فرض بکنید که دستش رسید به

همچنین فردی [دیگر مسئله تفاوت خواهد کرد.]

بنده یک مثال می‌زنم: این درس‌هایی که حالا ما خوانده‌ایم، ده سال، پانزده سال، بیست سال یا بیست و پنج سال درس خواندیم، سی سال یا چهل سال! بله بنده حدود چهل سالی است که به همین مسائل اشتغال دارم، چهل سال هم که کم نیست، تقریباً زمان معتنی‌به است، یک موقعیت معتنی‌به است که در این مدّت چهل سال بنده می‌توانم بگویم که همیشه بر معلوماتم تا به حال اضافه می‌شده است، همه همین‌طورند هر کسی در رشته خودش بخواهد درس بخواند همین است دیگر، شما اگر هر روز یک ساعت کتاب مطالعه کنید بالاخره یک ساعت اضافه می‌شود، یک چیز طبیعی است دیگر! فخر و افتخاری نیست یک مسئله طبیعی است، بنده با این تجربه‌ای که الان در این چهل سال به دست آوردم، با این میزان معرفتی که الان در این چهل سال در من حاصل شده، با این خصوصیاتی که بنده نسبت به مبانی دین، نسبت به احکام، نسبت به تکالیف برایم به دست آمده، همین امشب، شب پنج شنبه، حضرت امام زمان علیه‌السّلام را ملاقات کنم، به همین‌صورت و

موقعیت ظاهر حضرت تشریف بیاورند اینجا، بنده در قبال ایشان چه حالتی باید داشته باشم؟ شما بگویید چه حالتی باید داشته باشم؟

آیا باید خودم را در قبال ایشان فرض کنم یک آقای طهرانی با چهل سال سابقه علمی و تجربه علمی و مطالعه کتب فقهی و استدلالات و احتجاجات و رفتن به درس‌ها و تعلّم و تعلیم و مسائل فلسفه و عرفان و اصول و فقه و ادبیات و ... با یک همچنین شخصیتی باید با امام علیه‌السّلام برخورد کنم؟ خاک بر سر من! که بخواهم در قبال امام چهل سال که سهل است، یک ثانیه! برای خودم تجربه علمی و تجربه معرفتی بخواهم به‌حساب بیاورم من آدم نیستم! من انسان نیستم! چرا؟ وقتی که پای امام می‌آید وسط کار؛ تمام!! هیچ دیگر وجود ندارد، و این نه تنها نسبت به من، نسبت به دکتر و پزشک هم همین‌طور است، وقتی امام علیه‌السّلام یک پزشک، یک طبیب، حتّی یک طبیبی که پنجاه سال سابقه پزشکی دارد، خیلی خوب در همه چیز، در مسائل داخلی و متخصّص و فلان، همه به جای

خودش محفوظ، امّا وقتی که با امام علیه‌السّلام ملاقات می‌کند، با امام برخورد می‌کند چه حالتی باید داشته باشد؟ من طبیبم! من پزشکم! من این همه سابقه دارم، من این همه ... این‌طور باید برخورد کند؟ یا نه، هر چیز تا به حال بوده است یک دیلیت (حذف) می‌کند و تمام شد؟ صاف، صفر، صفر شدی؟ «سلام علیکم، یا ابن رسول اللَه چه می‌فرمایید؟ حضرت می‌فرمایند: «برو این را بخور!» می‌گویی من پزشکم، این برایم خوب نیست؟! این را می‌گویی؟! یا نه دیگر، این برایم خوب نیست برای چه زمانی است؟ برای غیر از وجود امام علیه‌السّلام است، امام را اگر ندیدی، بسیار خوب، این برایم بد است، این برایم خوب است، این دوا مضر است، این دوا مفید است، برای چه زمانی است؟ زمانی که ما به امام دسترسی نداریم، وقتی به امام دسترسی نداریم همه این مسائل هست.

بنده به جای خودم هستم، شما هم به جای خودتان هستید، آنهم به جای خودش است، دیگری هم به جای خودش، همه چیز در جای خودش ثابت، استوار و پابرجا است، همین که شما آمدید با

امام معصوم (دیگر حالا مجبوریم هی معصومش را هم بگوییم!!!) آمدید شما صحبت کردید، برخورد کردید، دیگر چه شد؟ تمام، پاک، کاملًا آن چیزی که هست می‌رود کنار، یعنی چه؟ یعنی این تفکّر من، این علم من، این معرفت من، این شناخت من، مرا به این نقطه رسانده که اصل این است.

می‌گویند: «اطاعت از امام واگذاری عقل است و واگذاری عقل یعنی اینکه انسان از انسانیت سقوط می‌کند، انسان که عقلش را نمی‌تواند کنار بگذارد، انسان که اختیارش را نباید از دست بدهد، خداوند به انسان اختیار داده است، عقل داده است، اراده داده است»، اگر عقل و اختیار و اراده داده است، چرا برای مرضت پیش دکتر می‌روی و به نسخه او ترتیب اثر می‌دهی؟ چرا به اختیار خودت نمی‌روی دواخانه و دوا بگیری؟ مگر خداوند به تو عقل و اختیار نداده؟ بگو بی‌خود نسخه داده! او گفته که برو دیازپام بخور و بنده می‌روم به جای آن اگزازپام می‌خورم! درست نقطه مقابل، فرض کنید او گفته برو دوای معده بخور، بنده تشخیص می‌دهم که نخیر، دوای معده به

درد من نمی‌خورد، بنده بروم یک مقدار دوای قلب بخورم، دوای فشار خون بخورم و این چیزها که خود ما هم می‌خوریم.

ایشان بی‌خود گفته! خدا به من عقل داده، خدا به من اختیار داده، دلیل ندارد که پزشک هر حرفی می‌زند بنده گوش بدهم! دلیل ندارد اراده او را بر خودم تحمیل کنم! او برای خودش نسخه نوشته! من عقل و اختیار دارم، به این آدم چه می‌گویند؟ دیوانه! این آدم دیوانه است، چرا؟ چون مگر خدا به تو عقل و اختیار نداده؟ تو که الان داری به پزشک مراجعه می‌کنی، بر چه اساس می‌روی؟ بر اساس همین عقلت می‌روی دیگر! بر اساس همین اختیارت می‌روی! کسی تفنگ پشت سر تو نگرفته! دستبند به دستت نزدند، پیش طبیب ببرند، خودت با پای خودت داری می‌روی، خودت داری با اراده خودت می‌روی و باید هم بروی، چون همین عقل و اختیار و اراده تو را ملزم می‌کند و محکوم می‌کند به اینکه پیش نسخه این طبیب سر بسپری! و آنچه را که او می‌گوید ترتیب اثر بدهی و غیر از این هم هیچ چاره‌ای نیست.

خب آیا رفتن پیش امام علیه‌السّلام و اطاعت از امام علیه‌السّلام از یک پزشک کمتر است؟ از رجوع به یک مجتهد کمتر است؟ وقتی که انسان پیش امام علیه‌السّلام می‌رود یعنی چه؟ یعنی بنده عقلم، اختیارم و فهمم و بصیرتم و معرفتم مرا به اینجا رسانده است، کسی دیگر را نرسانده است؛ ارتباط به من ندارد، کسی دیگر این معرفت و بصیرت را ندارد، ربطی به من ندارد، خودم هستم و تکلیف خودم و عقل خودم و اختیار خودم، به کس دیگری هم کاری ندارم، ها! مگر بعد از پیغمبر چند نفر آمدند دور أمیرالمؤمنین؟ سه تا چهار تا دیگر! بقیه کجا رفتند؟ رفتند جاهای دیگر، خب بروند، چه ایرادی دارد؟ آنها عقلشان، البته عقل که نداشتند! آن تخیل و توهّمشان آنها را به آن سمت کشاند، سلمان و ابوذر و مقداد و ... و این چند نفر هم عقل و فهم و بصیرتشان آنها را آورد در خانه علی! آن به جای خود، این هم به جای خود.

من با این معرفت، من با این بصیرت و من با این فهم، من با این عقل و خصوصیت و علم، من وقتی

که احساس می‌کنم در مقابل امام معصوم علیه‌السّلام قرار گرفتم، دیگر نمی‌توانم مقابل حرف امام برای خودم حرفی قرار بدهم، مقابل رأی امام برای خودم رأیی قرار بدهم. چرا؟ چون بصیرت امام علیه‌السّلام، فهم امام علیه‌السّلام، معرفت امام علیه‌السّلام، معرفت و بصیرت مافوق بشری است نه بصیرت بشری، فهمی که امام دارد از روی خواندن کتاب و مجله و روزنامه و گوش دادن به رادیو و تلویزیون به دست نیاورده، معرفتی که امام نسبت به مطالب دارد از روی شنیده‌ها و حرف‌های این و آن و توهّمات و تخیلات و شایعات که بدست نیاورده است. بصیرتی که امام علیه‌السّلام دارد نسبت به حوادث، نسبت به پدیده‌ها، نسبت به اشخاص، نسبت به مصالح، نسبت به آینده، نسبت به گذشته، نسبت به آنچه که مفید و مضر جامعه و فرد است، با مطالعه و ورق زدن روزنامه که به دست نیاورده است. بصیرت امام مربوط می‌شود به اتّصال نفس امام به مبدأ علم الهی، چه چیزی دیگر می‌تواند در مقابل این مقابله کند و دوام بیاورد؟ وقتی که فهم امام بالاتر از فهم من است، وقتی که معرفت او در افق

دیگری غیر از افق من است مگر من می‌توانم با علم خودم که از کتاب و ورق زدن این‌طرف و آن‌طرف است، مسئله را به دست بیاورم؟ بسیاری از بزرگان ما هیچ اشکالی هم ندارد بودند که اینها فتوایی که می‌دادند به یک هفته نمی‌کشید که فتوایشان را عوض می‌کردند! یعنی چه؟ یعنی یک هفته قبل یقین به یک حکم داشتند و هفته بعد ...، حتّی بنده شنیدم که بسیاری از اینها صبح یک فتوا داشتند، شب یک فتوای دیگر داشتند! و این یک مسئله طبیعی است.

فتوا به واسطه چه چیزی پیش می‌آید؟ نظریه‌ای که فقیه راجع به یک قضیه پیدا می‌کند از کجا پیدا می‌شود؟ از مطالعه کتب پیدا می‌شود، مگر غیر از این است؟ شاید همین که آمده ورق بزند، دوتا ورق با هم رفته است، آن روایتی که موجب می‌شود نظر او عوض بشود، کنار رفته، چشمش به آن نخورده است. یک مرتبه شب ورق می‌زند می‌بیند، ا یک هم‌چنین روایتی داریم، خیلی راحت اتفاق افتاده. برای خود بنده هم اتفاق افتاده، هیچ اشکال ندارد، نه دلالت می‌کند بر نقص و نه بر غیر طبیعی بودن و نه

بر یک نقصان غیر عادی، بله، ما همه نقصان داریم، ما همه ضعف داریم، میزان و افق فهم و فکر همه ما در یک حدّ محدودی است، و بالاتر از آن حدّ نمی‌توانیم حرکت کنیم، یک فقیهی که می‌خواهد فتوا بدهد تا وسائل‌الشیعه را نگاه نکند نمی‌تواند فتوا بدهد. اما آیا امام هم همین‌طور است؟ یک فقیهی که می‌خواهد فتوا بدهد تا مستدرک را نگاه نکند نمی‌تواند فتوا بدهد، آیا امام هم همین‌طور است؟ یک فقیهی که می‌خواهد فتوا بدهد تا مطالعه کتب قدمای از زمان أئمه را نکند و آن فضای علمی و فقهی بعد از زمان أئمه را ادراک نکند، نمی‌تواند فتوا بدهد، بسیاری از بزرگان بودند که حتّی با مطالعه روایات و احادیث و منابع، اینها با مراجعه به نظرات سایر از اشخاص و اعاظم توانستند به آن مطلب برسند، امّا امام هم برای فتوا دادن و برای بیان حکم نیاز به کتاب دارد؟ نیاز به قرآن دارد؟ نیاز به وسائل دارد؟ این‌طور که نیست.

پس بنابراین هیچ اشکالی ندارد که من الان با آن فضای محدودم، محدودیت سعه وجودی، محدودیت سعه اطلاعات و ادراک، محدودیت سعه

تجربه علمی، فنّی و تخصّصی خودم امروز نسبت به یک مسئله مطمئن شوم، ماه دیگر دست از این مسئله بردارم، این یک چیز طبیعی است، امّا امام هیچ‌وقت [از نظرش] دست برنمی‌دارد، امکان ندارد پیغمبر کلامش با کلام امام جواد یازده ساله تفاوت داشته باشد، امکان ندارد. محال و ممتنع است که کلام امام باقر علیه‌السّلام در سن شصت سالگی با کلام امام هادی علیه‌السّلام در سن ده سالگی فرق بکند، امام باقر در آن سن یک فتوا بدهند، امّا نوبت به امام هادی که می‌رسد، با سن ده سال ...، حضرت حتّی کمتر از ده سال داشتند، در سن نه سالگی، حتّی در بعضی از روایات هشت سال هم داریم، چند نفر از أئمه بودند که اینها در سنین طفولیت به مقام امامت رسیدند، به مقام امامت یعنی چه؟ یعنی چه؟ یعنی اداره ماسوی اللَه در مُلک و ملکوت! این را می‌گویند مقام امامت، فتوا چیه آقا؟ حکم شرعی چیه؟ اداره ماسوی اللَه! یعنی واسطه فیض الهی در همه مراتب وجود، بر جبرائیل حاکم است! بر عزرائیل حاکم است! بر اسرافیل حاکم است! بر همه ملائکه مقرب

و اینها حاکم است! بر افراد پایین حاکم است، بر زمین و زمان حاکم است؛ این را می‌گویند امام. فتوا و حکم شرعی یکی از مصادیق مسئله معرفت است.

یکی امام جواد علیه‌السّلام است که در بعضی از روایات در هفت سالگی و در بعضی دیگر از روایات در نه سالگی امام شدند! شما یک طفل نه ساله را ببینید، وزنش چقدر است؟ قدّش چقدر است؟ امام در سن نه سالگی ...! اینها همه حساب دارد ها! اسراری در این مسئله نهفته است. چرا باید امام جواد علیه‌السّلام در سن نه سالگی باشد؟ امام هادی علیه‌السّلام در سن ده سالگی یا یازده سالگی باشد؟ سه نفر از أئمه بودند که این‌طور بودند، یکی امام جواد علیه‌السّلام، یکی امام هادی علیه‌السّلام و از همه پایین‌تر چه کسی بود؟ همین امام زمان خودمان! امام زمان! پنج سال داشتند! یعنی امام زمان در سن پنج سالگی به امامت رسیدند، فکرش را بکنید، در سن پنج سالگی امام زمان علیه‌السّلام تمام مسائل عالم وجود را به دستش گرفت و خودش را هم نشان داد.

افراد می‌آمدند، تا هفتاد و پنج سال افراد می‌آمدند

و مطالب ایشان را می‌نوشتند، بوسیله نامه توسط همان نواب اربعه، که اولی آنها عثمان بن سعید، و بعد محمد بن عثمان، و بعد حسین بن روح و آخری هم علی بن محمد ثمُری بودند، این چهار نفر نواب خاصّ امام علیه‌السّلام بودند، یک وقت تصوّر نکنید حالا اینها از همه افراد بالاتر بودند، در زمان امام علیه‌السّلام بالاتر از اینها هم بودند، منتهی حضرت صلاح ندیدند بر اینکه وساطت خود را توسط آنها قرار بدهند، صلاح حضرت بر این بوده که توسط این چهار نفر باشد، این دلیل بر بالا بودن مقام اینها نیست، ممکن است اولیای خدایی در آن موقع بودند که بایستی پنهان باشند، مخفی باشند و مختفی باشند، صلاح بر این نبود، صلاح مملکت خویش خسروان دانند؛ خود امام علیه‌السّلام خودش می‌داند چه شخصی را واسطه کند و چه شخصی را واسطه نکند.

خب این چهار نفر بودند افراد می‌آمدند نامه می‌نوشتند به اینها، اینها نامه را در یك مكان خاصّی می‌گذاشتند، فردا صبح نامه را بر می‌داشتند می‌دیدند حضرت جوابش را زیر نامه نوشته‌اند! در چه سنی؟

پنج سالگی، غیر از این است؟ همه هم [این وقایع] را نوشته‌اند. حالا انسان در قبال این طفل پنج ساله، با این کیفیت، آیا اگر انسان اجتهاد داشته باشد باید اجتهاد خودش را به حساب بیاورد؟ اگر مرجع باشد باید مرجعیتش را به حساب بیاورد؟ اگر اهل فلان فن باشد باید آن را به حساب بیاورد؟ این دیگر می‌رود در یك افق دیگر، می‌رود به یك فاز دیگر، این می‌رود در یك رتبه دیگر، آنجا دیگر اشراف به واقع است، نه ورق زدن وسائل و رسائل و مستدرك و اینها، وقتی شما با امام علیه‌السّلام برخورد می‌کنید یعنی با خدا برخورد کرده‌اید! تمام شد. «فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ».[1]

در جلسه قبل عرض کردم اگر خدا نعوذ باللَه مجسّم بشود و بیاید پایین همین خدایی که شریعت را تشریع کرده، دین را تشریع کرده، قوانین را آورده، توسط ملائکه خودش بر انبیا وحی کرده است، بر پیغمبر ما وحی کرده است، همین خدا که وحی کرده، بیاید بگوید تو الان نماز را این‌طور بخوان،

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۳۲

شما به خدا چه می‌گویید؟

نخیر نمی‌خوانم! تو قبلا گفته‌ای نماز صبح دو رکعت است حالا می‌گویی سه رکعت بخوان؟ خودت گفتی!

بابا نماز دو رکعت است را من گفتم یا پسر عمّه‌ات گفته؟

تو گفتی

اگر من گفتم حالا می‌گویم سه رکعت بخوانآیا ما باید با خدا احتجاج کنیم؟ نه، امام علیه‌السّلام همان خدای مجسم است که در قالب بشری از آن مقام و موقعیت دارد با تو تخاطب می‌کند! دارد با ما صحبت می‌کند، دارد با ما حرف می‌زند منتهی به صورت بشر؛ کلامش کلام خداست، لذا اگر در همان موقع که امام علیه‌السّلام، پیغمبر، امام جواد، امام هادی، در همان موقعیت یک مطلبی را به ما بفرمایند، یک حکمی را به ما بکنند، در همان موقع آیا ما می‌توانیم تصوّر کنیم که اگر خدا به یک نحوی حکمش را به گوش ما می‌رساند، مثلا سروشی از عالم غیب، مطلبی به گوش ما می‌نواخت، اشاره‌ای،

بارقه‌ای، نفحه‌ای، ما را به یک مسئله‌ای آشنا می‌کرد، اگر امام علیه‌السّلام این مطلب را بفرماید آیا می‌شود با آنچه را که از ناحیه خدا بی‌واسطه به ما القا می‌شود مخالف باشد؟ محال است! محال است! تناقض پیش می‌آید، پس این دیگر امام نیست، فردی مثل افراد دیگر است، حالا فقط یک مقدار علمش بیشتر است، حالا یک چیزی شده، یک قضیه‌ای شده و حالا یک مقدار علمش بیشتر است، این دیگر امام نمی‌تواند باشد. امام کسی است که وقتی صحبت می‌کند، خدا صحبت کرده است. امر می‌کند، خدا امر کرده است، نهی می‌کند، خدا نهی کرده است. لذا وقتی امام یک حرف می‌زند آیا ما می‌توانیم اصلًا فکر کنیم خب برای چه گفته؟ چرا این‌طور است؟ دلیل ندارد! فایده‌ای ندارد! وقتی می‌گوید بکن، تمام شد، این کاری که می‌خواهی انجام بدهی چه مصلحتی پشتش است؟ به ما مربوط نیست! برای چه این حرف را زده؟ به ما ربطی ندارد، پیغمبر می‌گوید پنجاه نفر بالای تپّه در احد بایستند، تا من نگفتم پایین نیایند، آیا گفت وقتی دیدید لشکر دشمن شکست خورده پایین بیایید؟ نگفت، دیگر این

حرف را نزد، به تو چه مربوط است که پیغمبر برای چه گفته است شما بالای تپّه بایستید؟ گفته بایست، بایست دیگر، تمام شد.

نخیر، پیغمبر که این را گفته است برای این گفته است که تا وقتی این مشرکین در اینجا هستند، و همین که اینها هزیمت کردند دیگر مسئله تمام می‌شود، حالا که تمام شد، دارند غنائم را تقسیم می‌کنند، زود بیا پایین که به آن نتیجه برسی و غنیمت از دست نرود، توبره خر از دست نرود! زین اسب از دستت نرود! افسار الاغ از دستت نرود! برای اینها آمدند پایین دیگر و پیغمبر را به آن روز انداختند، چرا آمدی پایین؟ وقتی که پیغمبر گفته بایست، به تو چه مربوط است که برای چه گفته بایست؟ پیغمبر فرموده: «بایست تا زمانی که من می‌گویم، تا وقتی که من بگویم». اینجاست که ما می‌فهمیم که مکتب تشیع، مکتب امامت، خط قرمز ندارد. خط قرمزش به خود امام علیه‌السّلام می‌رسد. به خود امام، پایین‌تر از امام، خط قرمز ندارد. لذا اگر یاد رفقا باشد در سنوات گذشته در بیان جریان جنگ صفین آنجا

که وقتی پیغام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به مالک اشتر رسید که برگردد، اگر یادتان باشد عرض کردم با تمام احترامی که ما نسبت به جناب مالک اشتر داریم و امید به شفاعت مالک اشتر داریم، او شیعه خالص أمیرالمؤمنین بود، مو لای درزش نمی‌رود، مالک اشتر این‌طور بود، خوشا به حالش! و همه ما امید به شفاعتش داریم، همه ما امید به انفاس قدسیه او از آن عالم، برای خودمان داریم، همه ما بلاإستثناء، آن فداکاری‌هایی که او می‌کرد کجا امثال ما می‌توانیم بکنیم؟ آن رشادت‌ها، آن از خودگذشتگی‌ها، آن مالک اشتر که فانی در علی بود، فانی بود. خودش را فنای در أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام کرده بود، کجا ما می‌توانیم در تخیل خودمان و در توهّم خودمان بیاوریم که تصوّر کنیم آن مراتب و آن مراحلی را که خداوند نصیب او کرده بود؟ خدا او را بیشتر از نعمت ولایت متنعّم کند و همه شیعیان أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را.

حالا ما وقتی که به قضیه نگاه می‌کنیم، اگر بخواهیم جسارت بورزیم و جرأت به خرج بدهیم، وقتی پیغام أمیرالمؤمنین به مالک رسید، مالک گفت:

«یا علی! یک ساعت به من مهلت بده» گفتم: نه! این را نباید می‌گفت! این را نباید می‌گفت، با تمام این مراتب با همه این مسائلی که راجع به حضرت مالک اشتر ما در نظر داریم، اگر میثم تمّار بود نمی‌گفت! اگر حبیب بن مظاهر بود نمی‌گفت! سلمان اگر بود نمی‌گفت، درست شد؟ اینها همه مراتب خودشان را دارند، شما خیال نکنید افرادی که در کربلا در رکاب سیدالشهدا علیه‌السّلام به شهادت رسیدند، همه در یک مرتبه بودند، نه! همه آنها به آن مرتبه وجودی خودشان در خیمه امام حسین علیه‌السّلام نائل شدند! «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ»[1] امّا از نقطه نظر سعه وجودی هر کدام از آنها جایگاه خودش را دارد.

حبیب بن مظاهر جایگاه خودش را دارد، مسلم بن عوسجه ...، در عین اینکه همه آنها غرق رحمت الهی هستند، آن‌چنان مست انوار و نفحات و رحمت الهی هستند که اصلاً در تصوّر ما هم نمی‌آید! ولی آیا حبیب

---

[1] سوره قمر (٥٤) آیه ٥٥

بن مظاهر با حر یکی است؟ با مسلم بن عوسجه یکی است؟ با عابس بن شبیب شاکری یکی است؟ مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه و هم‌چنین مرحوم آقا می‌فرمودند که ما در بعضی از روایات داریم «**لا یجدون أ لم مس الحدید**»[1] یعنی اینها در یك موقعیتی بودند که اگر به آنها تیر می‌زدی، نمی‌فهمیدند. آدمی که آمپول بی‌حس‌کننده به او می‌زنند، بعد اگر به او سوزن بزنند، چاقوی جرّاحی بکشند، نمی‌فهمد.

یکی از رفقا می‌گفت آپاندیس مرا می‌خواستند عمل کنند، بیهوشم نکردند، همان نقطه از بدن مرا بی‌حس کردند. می‌گفت من هر چه به خودم فشار آوردم که آن موقعی که می‌خواستند تیغ را بزنند بفهمم، نفهمیدم، نفهمیدم کی شکم را باز کردند، چون بی‌حس می‌کنند دیگر و بیمار نمی‌فهمد.

درباره اصحاب سید الشهدا علیه‌السّلام داریم که: «**لا یجدون أ لم مس الحدید!**» اینها اصلًا این ضربه شمشیر را احساس نمی‌کردند، درد از تألم تیر و سنگ و

---

[1] قسمتی از روایت امام محمدباقر علیه‌السّلام است که در بحارالانوار جلد ٤٥، صفحه ٨١ آمده است

نیزه و اینها را احساس نمی‌کردند. ایشان می‌فرمودند: «این راجع به عابس بوده است، عابس در روز عاشورا یك هم‌چنین حالی داشته است. تیر می‌زدند، نمی‌فهمیده است، فانی بود. در بعضی از حالات برای انسان این مسئله پیدا می‌شود که نفس وقتی که تعلّقش از بدن سست بشود و کم بشود، تألمی که وارد به بدن بشود، نفس نمی‌فهمد. برای خیلی از افراد پیدا می‌شود، عابس در عاشورا این بود ولی حبیب بن مظاهر می‌فهمید، حالا عابس بالاتر است؟ نه! حبیب بالاتر بود، او برگشته بود، ولی عابس هنوز در فنا بود، خب حالا اینها دیگر بماند.

اینها این‌طوری بودند. بعضی‌ها بودند اصلًا در همان روز عاشورا متنبّه شدند، این‌طور نبوده است که از اوّل سابقه داشتند. خب اینها با عابس تفاوت داشتند، با حبیب و مسلم بن عوسجه و ... تفاوت داشتند. برادر حضرت سیدالشهدا یعنی حضرت اباالفضل، او که اصلًا دیگر جای صحبتش نیست! پسرش حضرت علی اکبر علیه‌السّلام، اینها فرق

داشتند، اینها دارای این موقعیت‌ها بودند. در اصحاب أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم همین‌طور بود. در آن هم مسئله همین‌طور بوده است.

حال در مقام قضاوت، با این فلسفه و با این منطقی که توضیح داده شد، اگر ما به جای مالک اشتر بودیم (ولی سخت است، سخت است. سرسفره حلوا و برنج زعفران قائنات که نبوده، مالک، هزار تیر به او خورده، هزار شمشیر به او خورده، حالا که دارد به نتیجه می‌رسد، می‌گوید: «یا علی یک ساعت دیگر به من مهلت بده». اصلًا مگر شما می‌توانید قبول بکنید؟ مگر می‌توانیم تصوّر کنیم؟! یعنی دیگر با تمام رنج‌ها، خون دارد از سرش می‌آید، از دستش و از بدنش دارد خون می‌آید، در یک هم‌چنین موقعیتی ...، خدا هم گاهی اوقات این‌طوری می‌کند، می‌گذارد، می‌گذارد، همان موقعی که دیگر ذهن و نفس و فکر و عقل و احساس مسئولیت و اینها همه به یک سمت متمرکز می‌شود، همان موقع می‌آید یقه را می‌گیرد، ده دقیقه مانده، پنج دقیقه مانده، یک ساعت مانده، می‌آید همان جا یقه را می‌گیرد، برگرد!) اگر ما بودیم، البته با این فلسفه، و الّا اگر ما

بودیم اصلًا جنگ نمی‌رفتیم، بی‌خود خودمان را جای مالک نگذاریم. خودمان را داریم تحویل می‌گیریم! «فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»[1] بلند شو برو، ما همین جا می‌نشینیم، خیلی خوب است انسان در خانه‌اش بنشیند! به همه بگوید بلند شوید بروید! خیلی راحت است! من هم بلدم! نه تشریف ببرید، ثواب دارد، بهشت است، بهشت برای خودت باشد! بیا برو به جنگ ....

خلاصه اگر ما به جای مالک بودیم با این فلسفه و با این احتجاج و با این زمینه أمیرالمؤمنین می‌فرمود: «برگرد»، چه می‌کردیم؟ صاف صاف برمی‌گشتیم، باید برگردیم دیگر. یا علی صبر کن یعنی چه؟ مهلت بده یعنی چه؟ یک ساعت مانده یعنی چه؟ اصلًا أمیرالمؤمنین می‌فرمایند که من نمی‌خواهم معاویه را بکشی، چه می‌گویی؟ حالا دیگر این را این‌طور نمی‌گوید، ولی می‌گوید برگرد. حالا این که یک ساعت مانده، من این را می‌گویم اگر مالک به خیمه معاویه رسیده بود، این بدتر

---

[1] سوره المائده (٥) آیه ٢٤

می‌شود دیگر، خیلی مشکل می‌شود دیگر، همین که شمشیر را بالا برده تا پایین بیاورد و دیگر مسئله تمام بشود، همین که بالا برده، یک‌دفعه یک نفر از پشت سر می‌گوید آقا بایست! علی، الان پیغام داده برگرد! دم شتر به زمین می‌رسد! ولی اگر از اول، ما این حساب‌ها را کرده باشیم، از اول این معادلات را کنار هم چیده باشیم، از اول، یعنی همین الان که من دارم صحبت می‌کنم، اینها را بیاییم اجرا کنیم، عملی‌اش کنیم، کاربردی‌اش کنیم، راهبردی‌اش کنیم، دستوراتی که بزرگان داده‌اند، این مطالب تاریخ نیست، سیره عملی است که من و شما باید انجام بدهیم. حالا که جنگ صفینی نیست، ولی چیزهای دیگری که هست، جنگ صفین الان نیست ولی هر روز یک قضیه هست، هر روز یک مسئله هست. برای همه هم پیش می‌آید. با توجه به این قضیه چه باید بکنیم؟ برگردیم، أمیرألمؤمنین گفته است نزن، برای خودش هم اتّفاق افتاده، می‌گوید: «خیال نکن بنده خدا من فقط این‌طورم که به شما بیایم این را بگویم و آن را بگویم، خودم هم عمل می‌کنم». در جریان آن هم‌پالکی معاویه، عمرو عاص، در جریان

عمرو عاص مگر ندیدید همین که آمدم شمشیر را بزنم او چه کار کرد؟ من چه کار کردم؟ فوراً برگشتم! این همان پیغام به مالک اشتر است.

عین همان برای أمیرالمؤمنین اتّفاق می‌افتد دیگر. اگر شمشیر علی بر فرق عمرو عاص فرود می‌آمد جنگ صفین تمام بود و شکست معاویه قطعی بود بی برو برگرد، یعنی یک در میلیون هم احتمال داده نمی‌شد. پس همانی که شمشیر می‌خواهد بیاید، حالا آن یک ساعت مانده بود، من گفتم اگر آمد و رسید به خیمه معاویه شمشیر دارد می‌آید، یک‌دفعه آن پیک علی می‌رسد و می‌گوید که علی علیه‌السّلام می‌فرمایند که برگرد. برای خود أمیرالمؤمنین اتفاق افتاد. چرا راه دور برویم برای خودش اتفاق افتاد، پس خود أمیرالمؤمنین به این مسئله پایبند بود. آن‌وقت ما نباید از أمیرالمؤمنین تبعیت کنیم؟ در حالی که خودش این قضیه را انجام داده، منتها، او که دیگر از کسی تبعیت نمی‌کند. همان نور خودش، نور باطن خودش دست او را نگه می‌دارد. همان نوری که در او هست، همان اتّصالی که در علی هست،

همان بینش و بصیرتی که در علی هست، همان احساس اراده و مشیت الهی که علی در خودش دارد، همان دستش را نگه می‌دارد.

نزن! سرت را برگردان! کرامت به خرج بده. بزرگواری به خرج بده. این الان خواسته تسلیم بشود، منتها راه تسلیم شدن را این احمق بلد نیست! این‌جوری دارد تسلیم می‌شود. اگر تو دستت را هم بلند می‌کردی علی شمشیر را نگه می‌داشت! نمی‌زد. دست نگه داشتن أمیرالمؤمنین مساوی است با شکست. خب در آن جنگ أمیرالمؤمنین شکست خورد و معاویه پیروز شد! وقتی أمیرالمؤمنین به افراد می‌گوید عثمان را نکشید، باید گوش داد. همین الان آمدیم در منزلش و می‌خواهیم غائله را تمام کنیم و این فرد را به سزای اعمالش برسانیم، یك‌دفعه پیغام علی می‌آید، دست نگه دارید خلیفه را متعرّض نشوید! برگردید. به من چه مربوط است خودش می‌داند، من چه کاره هستم اینجا؟ من باید عبد مطیع باشم. این با اطاعت مخالف است. این می‌شود مقام تسلیم، این مقام مقامِ تسلیم

است. لذا وقتی که ما نگاه بکنیم به مسائل و به مطالب أئمه علیهم‌السلام، یا نسبت به أنبیا ما این مطلب را می‌بینیم. مگر مشاهده نمی‌کنیم؟ در قضیه حضرت ابراهیم چه بود؟ حکم رسید که باید فرزندت را قربانی کنی «قالَ یا بُنَیَّ إِنِّي أَری فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»[1] در جلسه قبل عرض کردم حضرت ابراهیم از ناحیه پروردگار به او حکم رسید که «أَنِّي أَذْبَحُكَ» من دارم تو را ذبحت می‌کنم. خب، مگر در شریعت حضرت ابراهیم کشتن طفل معصوم و شخص بی‌گناه حرام نیست؟ چرا خدا به حضرت ابراهیم گفت: «**إذبح ولدك، إذبح ابنك**» فرزندت را باید قربانی کنی؟ فرزندت را باید ذبح کنی، چرا؟

من نمی‌دانم، به من چه مربوط است؟ آیا حضرت ابراهیم از خدا پرسید چرا؟ به چه دلیل داری این حرف را به من می‌زنی؟ برای چه این حرف را می‌زنی؟ مگر خودت نگفتی که کشتن حرام است و اگر شخصی فردی را بی‌جهت به قتل برساند

---

[1] سوره الصافات (۳۷) آیه ۱۰۲

باید قصاص کرد؟ مگر خودت نگفتی که «وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ»؟[1] چرا داری مرا وادار می‌کنی و امر می‌کنی به ذبح فرزندم اسماعیل؟ جواب چیست؟ جواب این است که خداوند ولی افرادی است که ایمان آورده‌اند و می‌خواهند از ظلمت به نور بروند «اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ»[2] و ولی هر کاری را که می‌کند، مولّی علیه باید وظیفه‌اش را انجام بدهد. «لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»[3] ملک آسمان، سلطنت آسمان و حکومت آسمان و زمین برای خداست. وقتی برای خدا باشد، هر چه سلطان می‌گوید باید اطاعت کرد، چرا وقتی خدا می‌گوید نماز صبح دو رکعت هست آنجا به خدا نمی‌گویی چرا و بلند می‌شوی نماز دو رکعتی می‌خوانی؟ امّا وقتی می‌گوید «إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» من در خواب می‌بینم تو را ذبحت می‌کنم به خدا چرا می‌گویی «چرا»؟ اگر قرار بر «چرا» گفتن است در همه تکالیف باید چرا را

---

[1] ۲- سوره البقره (۲) آیه ۱۷۹

[2] ۳- سوره البقره (۲) آیه ۲۵۷

[3] ٤- سوره الشوری (٤۲) آیه ٤۹

بگویی. دیگر نباید نماز بخوانیم، نباید روزه بگیریم، نباید حج انجام بدهیم، نباید انفاق کنیم، هیچ‌کاری نباید بکنیم. چرا؟ چون همه اینها تکلیف است. (نعوذباللَه) بی‌خود کرده تکلیف کرده، من انسانم، عاقلم و اختیار دارم، اختیارم دست خودم است. هیچ‌کس نمی‌تواند نه زمینی، نه آسمانی، مرا در یک مسئله مکلّف کند دو دوتا، چهار تا! الان خیلی‌ها همین را می‌گویند دیگر، منطق‌شان این است. می‌گویند ما اختیار داریم، مصلحت دست خودمان است کسی نمی‌تواند ما را مکلّف کند. دین قلاده به گردن می‌اندازد و مکلّف می‌کند، پس دین مردود است، به همین دلیل اختیار. جوابش چیست؟ جوابش این است که اگر شما در مرتبه اختیار و در مرتبه عقل، اشراف بر مصلحت خودت و آنچه که باید بشود داشتی، خب آنجا جای یک هم‌چنین سؤالی بود. ولی وقتی که ما به واسطه نقصان وجودی و به واسطه نقصان علمی و به واسطه نقصان معرفتی اطّلاع بر مصالح و مفاسد خودمان نداریم و به تجربه هم این مسئله به اثبات رسیده است، دیگر

در آنجا نمی‌توانیم بگوییم دین چرا برای ما تکلیف می‌آورد؟. ما باید اطاعت کنیم. به حکم عقل و به حکم فطرت موظّف بر اطاعت هستیم، چون اطلاع بر مصالح و مفاسد نداریم، اطّلاع نداریم.

اگر یک نفر بر آنچه که برای او مصلحت است و آنچه که خدا برای او در موقعیت فعلی، آن را اقتضا می‌کند، اگر نسبت به این مسئله اشراف داشت، آن‌وقت این می‌تواند و آیا باید از یک مرجع، تقلید کند؟ نه، خودش می‌داند دیگر. فرض این است، اگر یک شخص نسبت به آن مصلحت فعلیه خودش به هر جهتی، الهام، غیر الهام اطلاع پیدا کرد آیا باید به کتب مراجعه بکند؟ نه دیگر! نیاز به مراجعه ندارد. حالا به حسب ظاهر و مسائل دیگری این کارها را انجام می‌دهد؛ این مطالب دیگری است که جایش اینجا نیست، لزومی هم در بیانش نیست که پس این اولیاءِ خدا برای چه دیده شده که از یک فرد تقلید می‌کنند؟ مرحوم حدّاد رضوان اللَه علیه چرا از حضرت آقا تقلید می‌کردند؟ با وجود اینکه خودشان قطعاً به این مرتبه رسیده بودند.

در جایی که مرحوم والد به ایشان می‌فرمایند هر

چه که شما بفرمایید من درباره‌اش فکر نمی‌کنم و تأمل‌در انجام دادنش نمی‌کنم، چه کسی این حرف را می‌زند؟ قضیه سید علی شوشتری یادمان نرود. چه کسی این حرف را می‌زند؟ کسی این حرف را میزند که در آن وقت اعلم علمای نجف بوده است بنا بر اعتراف همه! کسی این حرف را می‌زند که در فلسفه و در عرفان صاحب نظر بوده است! کسی این حرف را می‌زند که چهارده سال در خدمت بزرگانی مثل علّامه طباطبایی و مرحوم انصاری و مرحوم سید جمال گلپایگانی و بزرگان دیگر ارتباط داشته است، با آنها حشر و نشر داشته است، مثل بنده که نبوده! یک هم‌چنین شخصیتی، وقتی به این مرد بزرگ و به استادش این را مطرح می‌کند، آیا ایشان مجتهد نبوده؟ تا بگوید حالا این دستوری را که او می‌دهد این دستور را بر کتاب اللَه عرضه بداریم! بر سنت رسول اللَه عرضه بداریم!. بالاخره من که مجتهد هستم، من که سالیان سال پیش بزرگان، پیش اساتید مبرز و درجه یک درس خواندم، من که بر احادیث وارد هستم، باید نسبت به مطالبی که ارائه می‌شود

تأمل کنم، تحقیق کنم، مطالبش منافات با کتاب اللَه نباشد؟ آیا مطالبش منافاتی با سنت ندارد؟ آیا مطالبش منافاتی با احکام تکلیفیه ندارد؟ اگر نداشت، بسیار خوب! آن‌موقع اطاعت می‌کنم. امّا اگر مطالبش منافات داشت، در آن صورت با عرض معذرت، حالا با یک احترامی، با یک ادبی، می‌گوید: «حالا إنشاءاللَه چشم، بسیار خب روی این مطالب فکر می‌کنم، در خدمتتان هستم و ....» این‌طور بوده؟ یا نه همان‌طور که سید علی شوشتری وقتی آن جناب جولا به او گفت: «بساطت را جمع کن، برو»، دیگر تأمل نکرد. تو باید به نجف بروی و روزی تو را در نجف حواله داده‌اند. او دیگر نگفت چیست و چرا، فهمید مطلب سروش غیب است. همان‌طور شما نگاه کنید، ببینید مرحوم آقا می‌گویند شما مطالبی را بگویید با آن مثالی که خدمتتان عرض کردم قبلًا. «شما اگر بگویید این را بخور، من بلاتفکّر و بلالحظه درنگ، من این لیوان را می‌خورم، من این کار را انجام می‌دهم».

مگر این شخصی که این حرف را می‌زند مجتهد نبوده؟ بوده و اعلم از همه هم بوده است! مگر این

شخص دارای مبانی نبوده؟ مگر اطّلاع بر فلسفه و عرفان نظری نداشته؟ همه اینها را داشته ولی همه اینها تا کی است؟ گفتم، تا وقتی که این آقا جلویش نباشد، تا وقتی که این فرد در مقابلش نباشد، بله، تا وقتی که این فرد نباشد بسیار خب، از علوممان استفاده می‌کنیم و تکلیف هم همین است. حالا یا اشتباه می‌کنیم یا نمی‌کنیم، اگر اشتباه کنیم، خدا می‌بخشد، امام می‌بخشد چون ما جائز الخطا هستیم. اشتباه هم نکردیم، خب نکردیم دیگر.

تا وقتی این حالت نیست باید از اصولم بهره بگیرم، از فقهم باید بهره بگیرم، از ادبیاتم باید بهره بگیرم، از تاریخم باید بهره بگیرم، از مدرکاتم و از تجربه‌ام باید بهره بگیرم ولی وقتی پای این حالت آمد، دیگر تمام، اینها رفت کنار! تمام شد! چون فرض این است که نفس او متّصل به قدس است. دیگر تمام شد؛ مثل اینکه امام علیه‌السّلام بگوید: «آقا بیا برو این کار را بکن» وقتی که فرض کنید امام بگویند: این لیوان آب را شما بخور، بنده در گمانم این است که این لیوان نجس است، می‌گویم آقا شما

می‌دانید؟ اطلاع دارید؟! شما تازه تشریف آوردید اینجا! بنده قبلًا اینجا بوده‌ام، احساس می‌کنم این متنجّس شده باشد. شما تازه آمدید، اطّلاع دارید؟ باید این را بگویم؟ تا می‌گوید بخور، تمام شد دیگر، هر چه می‌خواهد باشد. به من چه مربوط است؟ به من چه ربطی دارد؟

آن اطّلاع من برای چه زمانی است؟ وقتی این نباشد، تجربه من برای چه زمانی است؟ وقتی امام‌علیه‌السّلام در کنارم نباشد. استصحاب تنجّس و ... برای چه زمانی است؟ زمانی که امام نباشد. اجرای اصل احتیاط و توقف و برائت و اباحه برای چه زمانی است؟ برای وقتی است که امام علیه‌السّلام نباشد. امّا وقتی که امام بود مسئله تمام است. لذا شما این مسئله را در زمان حضرت ابراهیم علیه‌السّلام مشاهده می‌کنید. وقتی که حکم خدا بر خلاف ضرورت دین و ضرورت شرع چون حرمت قتل انسان بی‌گناه مگر این ضرورت دین نیست؟ این که از همه ضرورت‌ها، ضرورتش بیشتر است؛ قتل انسان بی‌گناه، ای وای! ای وای! انسان بی‌گناه را کشتن، این به حکم خدا و ضرورت دین هیچ گناهی

به این نمی‌رسد! آدم بی‌گناه را کشتن، آدم بی‌گناه را حبس کردن، آدم بی‌گناه را زدن.

وقتی که این طور هست، حضرت ابراهیم چرا به خدا نگفت که این حکمی تو داری می‌کنی بر خلاف ضرورت دین است؟ حضرت ابراهیم باید بگوید، بگوید خدایا من عمل نمی‌کنم، چرا عمل نمی‌کنی؟ بر خلاف ضرورت دین است، حرام است، آدم بی گناه را کشتن حرام است، چرا حضرت ابراهیم نگفت؟ چون حکم از یک جا آمده است، از همان جایی که حکم حرمت آمده از همان نقطه هم حکم وجوب آمده است، وجوب است دیگر. وقتی خدا حکم می‌کند واجب است. پس هر دو از یک جا آمده، این شبهه باید برطرف بشود.

همه اشکالات سر این است. اینکه ما می‌آییم، می‌گوییم مطالب اولیای خدا را باید بر کتاب عرضه کرد چون ما دو می‌بینیم، این چشم‌ها وقتی چپ است، دو می‌بیند، دو می‌بیند و اشکال پیدا می‌کند. می‌گوید این با آن فرق می‌کند امّا اگر آمدی و یکی دیدی، کلام امام علیه‌السّلام را کلام خدا دیدی،

آن‌وقت دیگر در آنجا یکی است. آن خدایی که می‌گوید این قتل انسان بریء، اشدّ مجازات و اشدّ عقوبات را دارد، همان خدا می‌گوید این آدم بریء را به قتل برسان. در قضیه حضرت خضر چه شد؟ بچه ده ساله، مگر قتل بچه ده ساله حرام نیست؟ چرا حضرت خضر او را کشت؟ این که دیگر امتحان نبود، در جریان حضرت خضر که دیگر امتحان نبود، چرا کشت؟ خدا گفته است، برای چه؟ فضولی موقوف! من چه می‌دانم. حالا گاهی اوقات مصلحت روشن می‌شود، گاهی اوقات هم مصلحت برای انسان روشن نمی‌شود. امّا باید خضر باشد! نه اینکه هر کسی که ادّعای خضری بکند. ماشاءاللَه این زمان خیلی ادّعای خضری می‌شود! حواسمان جمع باشد، خضر باشد، ابراهیم باشد.

نظیرش در زمان پیغمبر اتّفاق افتاده است. پیغمبر نشسته بودند در مسجد و یک نفر بیرون مسجد بود، ظاهراً عمرو بن هَریص بود یا هُریص، ذوالثدی هم به او می‌گفتند؛ که جریان غائله نهروان زیر سر او بود و در جنگ نهروان هم کشته شد. پیغمبر آمدند رو کردند به ابوبکر، شمشیر را بردار و برو این کسی که

بیرون مسجد با این خصوصیات هست، گردنش را بزن! چرا پیغمبر این مطلب را فرمود؟ مگر این چه گناهی کرده بود؟ این که گناهی نکرده، چرا پیغمبر فرمودند: «برو گردنش را بزن؟» این که هنوز کاری نکرده است، برو گردنش را بزن برای چه؟ چه دلیلی دارد؟ در اسلام قتل نفس به واسطه یا قصاص است، یا به واسطه عملی که موجب قتل‌است، حالا آن عمل، یا زناست یا ... هر چه هست، این چیزهایی که موجب قتل است. این که کاری نکرده، ابی بکر رفت، دید دارد نماز می‌خواند، برگشت گفت: «یا رسول الله این دارد نماز می‌خواند». چرا نکشتی؟ «دیدم دارد نماز می‌خواند» آدم نمازخوان را که نمی‌کشند. حضرت فرمودند به عمر، «تو بلند شو، برو و او را به قتل برسان». او هم مثل همان هم‌پالکی‌اش بلند شد رفت آنجا و نگاه کرد دید طرف دارد نماز می‌خواند، برگشت «یا رسول اللَه! او دارد نماز می‌خواند، من چطور آدم نمازگزار و مصلّی را به قتل برسانم؟ حضرت به أمیرالمؤمنین فرمود: «تو برو او را بکش، یا علی!» حضرت رفت، دید

طرف رفته است، بعد حضرت فرمود: "اگر این به قتل می‌رسید، دو نفر بعد از من اختلاف نمی‌کردند!"

این همان ذوالثدی بود که تمام غائله نهروان زیر سر این آدم بود، یک منافق عجیبی بود. جاهایش را عوض می‌کرد، می‌رفت بیرون مدینه، می‌آمد در مدینه، گاهی بود، گاهی نبود؛ اصلًا یک فتنه‌گر عجیبی بود. خب، اینها باید به پیغمبر بگویند که یا رسول اللَه! این که هنوز کاری انجام نداده چرا می‌گویی بکشیدش؟ در حالی‌که کسی نمی‌تواند یک هم‌چنین حرفی بزند. پیغمبر می‌فرماید: «برو بکش.» باید بروی بکشی. امام صادق علیه‌السّلام نشسته‌اند، آن مرد خراسانی می‌آید (این را که همه نقل می‌کنند) می‌گوید: «یا ابن رسول اللَه! الان شیعیان شما منتظرند، آماده‌اند برای قیام و ...» حضرت می‌فرمایند: «شیعیان ما آماده برای قیام هستند؟ بسیار خب، فلانی! بلند شو بیا آن تنور را آتش کن، بلند می‌شوند می‌آیند و آن تنور را آتش می‌کنند، این آتش همین طوری می‌رود بالا، حضرت به او می‌فرمایند: بلند شو برو داخل این تنور!

چرا این شخص به حضرت اعتراض نکرد که یا

ابن رسول اللَه چرا داری مرا به کشتن می‌دهی؟ می‌خواهی مرا جزغاله‌ام کنی؟! چرا به حضرت اعتراض نکرد؟ این حکم شما بر خلاف حکم اسلام است، البته اعتراض کرد، منتها نه این‌طور این حکمی که الان شما می‌کنید بر خلاف حکم اسلام است، آیه قرآن می‌گوید «وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» خودتان را به هلاکت نیندازید، شما الان به من می‌گویید، بروم آنجا جزغاله بشوم! این شخصی که الان به امام علیه‌السّلام می‌گوید یا ابن رسول اللَه! از جان ما چه می‌خواهی، برداشت گفت: «از ما یکی دست بردار و نمی‌دانم کوتاه بیا و ...» اگر بداند که می‌رود در تنور و آتش او را نمی‌سوزاند که نمی‌آید به امام اعتراض بکند؛ خب بلند می‌شود می‌رود، ما هم باشیم می‌رویم.

پس بنابراین با علم به اینکه رفتن در این تنور مساوی است با مردن، کشته شدن و سوختن، با علم به این مطلب، به امام اعتراض می‌کند «یا ابن رسول اللَه! چه می‌فرمایید؟ بروم آنجا، می‌میرم!» حضرت می‌گویند: «نخیر، پس زنده می‌مانی؟! من هم

می‌خواهم تو بمیری! مگر نمی‌گویی ما خودمان را فدا می‌کنیم؟ خب بسم اللَه! این گوی و این میدان، این حوض و این هم آبش، بلند شو برو شنا کن دیگر. تو که خودت را داری فدا می‌کنی و می‌گویی ما فدایی هستیم؛ در همین حال و هوا هارون مک ی وارد می‌شود، سلام می‌کند به حضرت، حضرت جواب سلامش را می‌دهد و می‌فرمایند: «برو داخل تنور.» او نه یک کلمه می‌پرسد یا ابن رسول اللَه! برای چه بروم؟ نه می‌گوید یا ابن رسول اللَه! می‌سوزم یا نه؟ نه می‌گوید یا ابن رسول اللَه! حالا بروم آنجا قضیه چه می‌شود؟ ابداً! امام فرموده برو، خداحافظ، رفتیم.

من سؤالم این است، وقتی که این داشت می‌رفت آیا می‌دانست آتش او را نمی‌سوزاند؟ یا نه، احتمال می‌داد بسوزاند؟ واللَه العظیم، وقتی که هارون مکی رفت داخل تنور، با علم به این رفت که رفتن داخل تنور مساوی است با مردن و سوختن و زغال شدن! با علم به این رفت ولی بلند شد و رفت، حالا امام صادق او را نگه داشت یک مطلب دیگری است مثل قضیه حضرت ابراهیم. چرا امام صادق بر خلاف

حکم خدا حکم کرد؟ مگر امام نباید طبق شرع عمل کند؟ مگر امام نباید طبق دستورات دین عمل کند؟ مگر امام خودش مبلّغ دین نیست؟ مگر امام خودش مبلّغ ضروریات دین نیست؟ چرا امام صادق بر خلاف ضرورت دین و بر خلاف آیه قرآن عمل کرد؟ این جای سؤال است. جواب چیست؟

جواب این است که امام علیه‌السّلام، خودش لسان اللَه ناطق است. وقتی که خدا به حضرت ابراهیم گفت: «فرزندت را بکش!»، امام صادق هم، به این می‌گوید «برو خودت را بکش!» لسان اللَه ناطق؛ چه فرقی می‌کند؟ حتماً باید آن کسی که می‌گوید بکش شکل نداشته باشد؟ چشم و گوش نداشته باشد، تا شما باور کنید؟ اگر چشم و گوش و سر و دست و پا داشته باشد نه، اینجا دیگر قضیه فرق می‌کند؟ ایراد ما این است که ما امام را نشناخته‌ایم، ما خیال می‌کنیم امام، همین چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پا و ... اینها است. در حالی‌که امام علیه‌السّلام کلامش، کلام اللَه است. عرض کردم: فعلش، فعل اللَه است، لسانش، لسان اللَه است. وقتی

که می‌گوید «برو در این تنور» اگر خدا می‌گفت: برو درون تنور، ما چه می‌کردیم؟ مگر نباید برویم؟ باید برویم دیگر. حالا اگر امام می‌گوید، نباید برویم؟ خیلی باید بیچاره باشیم! خیلی باید بدبخت باشیم! که انسان بیاید بین امام و بین خدا فرق بگذارد!

این کسانی که می‌گویند: «امام علیه‌السّلام، اصلًا حق ندارد بگوید زنت را طلاق بده، اینها بویی از معرفت به مشام‌شان نرسیده، این کسانی که می‌گویند: «امام علیه‌السّلام، اصلًا مجاز نیست که بر خلاف حکم شرع حکم کند، اینها اصلًا امامت و ولایت را نشناختند. بفرمایید، حکم کرد، حکم کرد آقا برو داخل تنور. مگر نداریم وقتی امام زمان علیه‌السّلام ظهور کند، به افراد می‌گوید زنت را طلاق بده؟ چرا امام علیه‌السّلام این حرف را می‌زند؟ برو این را بگیر، برو این را طلاق بده، مگر امام حق دارد که در اختیارات شخص تصرّف کند؟ بله، حق دارد. منتها الان زمانش نیست، زمان ظهور این کار را انجام می‌دهد. چطور در زمان ظهور حضرت دیگر به بینات عمل نمی‌کند؟ ایمان و بینات (قسم و شاهد) برای این زمان است، برای زمان غیبت است.

ولی در زمان ظهور وقتی دو نفر می‌آیند، قبل از اینکه اصلًا مطرح کنند، حضرت می‌فرمایند حق با تو است و تو هم بلند شو برو. تمام شد. اصلًا حضرت نمی‌گوید که برای چه چیزی آمده‌اید طرح دعوی کنید؟ بنشین و گوش بده و پرونده را نگاه کن و ...، تا از در وارد می‌شوند، حق با تو است، بلند شوید بروید! چرا امام این کار را می‌کند؟ و اگر آن شخص بداند که حق با خودش است و امام بر خلاف گفته، باید چکار کند؟ باید گوش بدهد یا نه؟ باید گوش بدهد، در حالی‌که یقین دارد؛ این یقینش چیست؟ یقینش کشک است! یقین ما در قبال حکم امام کشک است! یقین هم داشته باشیم اثری بر او مترتّب نیست. اثر به کلام امام مترتّب است، لذا داریم که در زمان ظهور، امام علیه‌السّلام به همانی که خودش می‌بیند عمل می‌کند. نه بینه می‌آورد و نه شاهد می‌آورد. هیچ چیز نمی‌خواهد! نه شاهد می‌خواهد و نه چیز دیگری مثل الان که مرسوم است. چرا؟

چون امام نفسش متّصل به اسم علیم است، ضمیرش متّصل به اسم خبیر است، قلبش متّصل به

اسم بصیر است، او دیگر شاهد نمی‌خواهد، او دیگر اصلًا وقت تلف نمی‌کند برای آمدن شاهد و حالا این دروغ بگوید و او نگوید و فلان. فلهذا این که مطرح است امام یا پیغمبر نمی‌تواند بر خلاف حکم شرع، حکم بکند، این از اساس باطل است، چرا؟ چون کلام رسول خدا، نفس شرع است، منتها این کلام در این مورد به این کیفیت است، در آن مورد به این کیفیت دیگر. مثل اینکه به تمام افراد بگویید که شما، نماز را امشب چهار رکعت بخوانید و به یک نفر بگوید: تو نمازی را که اینها چهار رکعت می‌خوانند، تو، بخصوص سه رکعت بخوان! هر دو شرع است، نه اینکه این یکی خلاف شرع است. شرع به چه چیزی گفته می‌شود؟ به «کل ما أنزل من عند اللَه هو شرع»، خلاف شرع، خلاف «ما أنزل من عند اللَه». اگر چهار رکعت نماز خواندن ما أنزل اللَه است، سه رکعت نماز خواندن، این هم ما أنزل اللَه است. اگر سه رکعت نماز خواندن این خلاف ما أنزل اللَه است، چهار رکعت هم خلاف ما أنزل اللَه است. هر دو یکی است چون یک نفر این را می‌گوید، شواهدش هم إلی ماشااللَه وجود دارد. نسبت به این، این؛

نسبت به آن، آن. حالا مسئله‌ای که در اینجا هست این است، ما در روایات داریم «به آنچه که از ما به شما می‌رسد و می‌بینید خلاف ما أنزل اللَه است، ترتیب اثر ندهید!» این برای چیست؟ انشاءاللَه این دیگر برای جلسه آینده چون تتمه دارد.

امیدواریم که دیگر در جلسه دیگر بتوانیم به این مسئله بپردازیم و بعد به آن نتیجه‌ای که اولیاء هم مانند امام علیه‌السّلام حکمشان عین ما أنزل اللَه است، و هیچ تفاوتی ندارد. وقتی که به این مطلب را پرداختیم، به آن نتیجه، إنشاءاللَه خواهیم رسید.

اللَهم صلّ علی محمد و آل محمد